



اثر گذاری را تعیین می کنند. از نظر متفکران اجتماع گرا، ما جامعه نداریم بلکه جماعات داریم و همواره با کثرتی از جماعات مواجه هستیم. آنچه جماعات را از جامعه تفکیک می کند این است که اگر جامعه را بر مبنای زبان، آرمانها و فرهنگ مشترک تعریف کردیم، جماعتها حول و حوش مبدانهای معین عمل تعریف می شوند و گروههای اجتماعی گوناگون حول و حوش خواستههای متکثر، هویت و تجمع پیدا می کنند. این جماعتها به اعتبار مقاصدی که دارند میدانی از معنا را برای باز تولید خودشان طراحی می کنند.

بخشی در محدوده دولتها و ملتها و بخشی فراتر از آن تعریف می شوند. اگر این را مبنا قرار دهیم، آن وقت سنت یعنی همان منطق معنایی نسبتا مشترک و مستقلی - که در هر کدام از جماعات صورت بندی می شود - آنها را هویت می بخشد و بین آنها و جماعات دیگر استقلال ایجاد می کند. فرض ما این است که یک فرد متعلق به یک جماعت نیست.

همواره در جامعه جدید فرد متعلق به چندین جماعت است. آن وقت سنت؛ ناظر به مفهوم همین معنا است. بنابراین مقصود از سنت آن چیزی نیست که در مقابل جهان مدرن تعریف شده است. روزی بود که سنت در میدان خطی زمان تعریف می شد. گویا مدرن جدید است و سنت چیزی است که پشت سر است. ما همواره در زمان حال و در یک شبکه معین ارتباطات اجتماعی زندگی و در قالب یک جماعتی خودمان را تعریف می کنیم. به قول تامسون هر سنتی از ۴ لایه بهره مند است:

۱- لایه هرمنوتیکال که معانی بنیادین را تولید می کند. ۲- لایه هویت بخش ۳- لایه نماتیک و هنجاری ۴- لایه مشروعیت بخش. فرض تامسون این است که آن دو لایه اول بخصوص لایه اول، مثل

یک ساختار بنیادین است که کثرتی از معنی گفتمانها و آگاهیها از آن زاده می شود. این منظومهها خود به خود باز تولید می شوند، و تحت عوامل سیاست گذار کمتر قرار می گیرند؛ جمعی و تاریخی هستند و به طور آرام متحول می شوند. اما دو جنبه هنجاری و هویت بخش، نرمها، هنجارها، باید و نبایدها و جنبه مشروعیت بخش آن الگوها که به سازمانهای قدرت مشروعیت می دهند و نهادها را میدان می دهند، حوزههایی از فرهنگ هستند که تحت تاثیر قرار می گیرند. اگر این مفروضات لحاظ شوند آنوقت سیاست گذاری فرهنگی باید حول و حوش سه محور سامان پیدا کند. اول تسهیل فرآیندها و جایگذاریهای مجدد در حوزههای متکثر سیاسی و اجتماعی. دوم کاهش تنش و تنشهای ناشی از تحولات جاری در حوزههای هویت بخش و مشروعیت سوم تسهیل و تولید امکانات تازه برای گروههای اجتماعی جدید جهت معناییابی در یک منظومه نسبتا مشترک فرهنگی.

می دهد و این کثرت تلاوم پیدا می کند. اگر فرض ما بر این باشد که جامعه یک ارگانیزم مرتبا تکثیر شونده است، آنوقت هیچ برج نظارتی نمی ماند که بتواند نسبت طولی با این ارگانیزمها ایجاد و جایی به نام کل را رصد کند. فرهنگ در این منظرها منظومه ارزشهایی هست که اطراف هر کدام از این اجزاء، سازمان پیدا می کند. فرهنگ به مثابه امری که می توان از جایی رصد شود و برحسب الگوی پیش ساختهای تولید شود کلا بلاموضوع می شود و به اینجا می رسیم که فرهنگ غیر قابل برنامه ریزی می شود.



دکتر غلامرضا  
کاشی دارای  
دکترای علوم  
سیاسی و عضو

هیئت علمی دانشکده حقوق و علوم  
سیاسی دانشگاه علامه طباطبائی  
می باشد.



ارگانهای مختلفی اعم از دولت، رسانه ها؛ چه داخلی و چه خارجی برنامه ریزی می کنند و مقاصدی را در عرصه فرهنگ تلاوم می دهند که آن به نحوی متکی به همین مبانی انتقادی مدرنیته، امکان برنامه ریزی فرهنگی را در حدودی میسر می داند بدون اینکه فرهنگ را امری تصنعی بدانند. من این معنای میانه و واسطه را بر روایتهایی که اجتماع گرایان از مفهوم سنت و لایههایی که برای فرهنگ قائل می شوند متکی کرده ام که ارکان و حوزههایی غیر قابل رصد هستند و همان بنیادها، حیطة

بحث این مقاله در مورد مفهوم مهندسی فرهنگی است و اینکه به چه معنایی می توان این مفهوم را پذیرفت؟ فرهنگ یک مفهوم کلی است. اگر کسی در موضع سیاست گذار فرهنگی، مثل مهندسی بنسیند و ساختار کمی و کیفی آن را ببیند شاید آن را به کلی ویران کند و چیزی نو بر حسب آرمانها، باورها و ارزشهای اخلاقی که در ذهن خودش پروراند عرصه فرهنگ را بازسازی کند. من به این درک از مفهوم سیاست گذاری فرهنگی این عنوان را اطلاق می کنم که مهندسی فرهنگی متکی بر یک روایتی غیر انتقادی از مفهوم مدرنیته است. چون مهندسی مفهوم

مدرن است و مهندسی فرهنگی مستلزم شناخت مفاهیم جهان جدید است. مدرنیته یک قرائت غیر انتقادی دارد که آن قرائت غیر انتقادی همان گزینه ای را که نامقبول است تولید می کند. اما به حسب قرائت دیگری که می توان از آن به عنوان مدرنیته انتقادی یاد کرد می توان مفهوم و قرائت دیگری را از مهندسی فرهنگی ساخت که مفهوم مقبول تری است.

با توجه به ادبیاتی که در حوزه مطالعات فرهنگی وجود دارد اصل دعوا بر سر سه گزاره اصلی است. گزینه اول یک رکن هستی شناختی در باب چند و چون امر اجتماعی است و مبتنی است بر این که جامعه یک کل ارگانستی است و این ارگانیزم بر مبنای مجموعه ای از ارزشهای فرهنگی؛ انسجام خودش را حفظ می کند. جامعه چیزی مثل بدن انسان است اگر انسجام بدن را نسوج بدن حفظ می کند؛ انسجام اجتماعی را هم منظومه منسجمی از ارزشهای فرهنگی باز تولید می کند. رکن دوم این است که موقعیتی وجود دارد که از

آن منظرگاه می شود کل ارگانستی را رصد، و به دقت آن را شناسایی کرد. فرض سوم این است که فرهنگ امری تصنعی است و می توان سازو کار فرهنگی را به واسطه یک سیاست گذاری متکی بر یک فضیلت اخلاقی بازسازی کرد. کسی که به این ارکان اعتقاد دارد به یک جور مدرنیته غیر انتقادی باور دارد که در آن خرد؛ جایگاه برجسته ای دارد.

در واقع جامعه یک کل ارگانسیم دانسته نمی شود و اگر هم دانسته شود جامعه یک ارگانسیم نیست؛ بلکه کثرتی از ارگانسیمها است. جامعه یک موجود زنده است؛ موجود زنده ای است که مرتبا از خودش گسیخته می شود. مثل بدنی که ده قسمت می شود و هر کدام به موجود مستقل تبدیل می شود. این فرآیند تکثیر در عرصه اجتماعی رخ